

بیان امتیاز معلول اول از واجب الوجود (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فالحق في هذا المقام أنَّ المعلول له ماهيةٌ إِمكانيَّةٌ وجودٌ مستفادٌ مِنَ الواجبِ فَيَتَرَكَّبُ بِهَوِيَّةِ الْعَيْنِيَّةِ مِنْ أَمْرَيْنِ شَبِيهَيْنِ بِالمَادَّةِ وَ الصَّوْرَةِ.^۱

حق در این مقام این است که معلول یک ماهیت امکانیه و یک وجودی دارد که آن وجود از ناحیه واجب افاضه می شود بنابراین در خارج، یک ترکیب عینیه‌ای از دو امر برای این معلول حاصل می شود که شبیه به ماده و صورت است. شبیه از این نقطه نظر که ماده به عنوان امر مبهم مشبه به برای آن ماهیت امکانیه واقع شده است و چون صورت جنبه فعلی دارد مُشَبَّه به برای وجود مفاض از واجب در اینجا به کار رفته است والاّ ماده و صورت مربوط به ماهیت است و نباید به وجوب تشبیه شود.

أَحَدُهُمَا مُحَضُّ الْفَاقَةِ وَ الْقُوَّةِ وَ الْبُطُونِ وَ الْإِمْكَانِ وَ الْآخِرُ مُحَضُّ الْإِسْتِغْنَاءِ وَ الْفَعْلِيَّةِ وَ الظُّهُورِ وَ الْوُجُوبِ.

نفس وجوب، عبارت از استغناء از غیر

یکی از این دو امر عبارت از محض احتیاج، قوه، خفاء و امکان است که حاکم و عالم بر معلول است.

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۲.

مسئله دیگر عبارت از محوَضت در استغناء است چون وجوب مستغنی از غیر است، نفس وجوب عبارت از استغناء از غیر، فعلیت، ظهور و وجوب است یعنی فعلیت در وجوب محقق است، هرچه که تعین خارجی و تشخص آن محقق باشد به این معنا است که فعلیت در او محقق است و حالت انتظار ندارد و ظهور و وجوب در او بالفعل است چون **تَشْخُصُ الشَّيْءِ بِوُجُودِهِ وَ ظُهُورُهُ بِوُجُودِهِ**. شیء و ماهیت چه موقع ظاهر می شود و در عالم خارج قابل برای رؤیت می شود؟! منظور از رؤیت فقط دیدن نیست یعنی اینکه انسان می تواند آن را حس کند؛ [یعنی] آن وقتی که شیء وجود پیدا کند، تا وقتی شیء در مرتبه ماهیت مقرر است در خارج نیست! وقتی که وجود پیدا کرد می توانیم بگوییم: این زید، عمرو، خالد و امثال ذلک است.

ظهور عبارت از تعین و تشخص خارجی وجود

پس ظهور عبارت از تعین و تشخص خارجی وجود، وجوب هم همین طور است؛ وجوب عبارت از همان استغناء ذاتی است که دارد که آن استغناء ذاتی او را از تدلی و احتیاج به غیر بی نیاز می کند.

و قد عَلِمَتْ مِنْ طَرِيقَتِنَا أَنَّ مَنْشَأَ التَّعْلُقِ وَ الْعِلِيَّةِ بَيْنَ الْمَوْجُودَاتِ لَيْسَ إِلَّا أَنْهَاءُ

شما از طریقهٔ ما این‌طور متوجه شدید که منشأ
 تعلق و علّیت بین موجودات عبارت از اقسام
 وجودات است و ماهیت در اینجا هیچ نقشی ندارد!
 آن انحاء و اقسام وجودات است که موجب ربط و
 ارتباط بین وجودات است به‌جهت اینکه وقتی این
 ماهیت یک امر محدّد و مقیّد یک شیء است و
 ماهیت امر دیگر هم محدّد و مقید است، بین دو
 محدّد و حد که هیچ‌گونه ارتباط و تعلق و ربطی
 نیست. پس چطور دو شیء نسبت به هم احساس
 تعلق و ارتباط می‌کنند؟! ماهیت که جدای از او
 هست! حتی انسان بین دو ماهیت مختلف احساس
 ربط می‌کند؛ وقتی حیوانی را می‌زنند شما نسبت به
 او احساس عطف می‌کنید چرا باید این‌طور
 باشد؟! درحالی‌که حیوانیت هیچ‌گونه ارتباطی با
 انسانیت ندارد. یا وقتی می‌بینید یک درخت و نبات
 را می‌کنند می‌گویید: چرا گیاه را می‌کنند؟! چرا
 درخت به این خوبی که زنده است و حیات دارد را
 از بین می‌برید؟! درحالی‌که بین شجر و انسان، این
 تعلق و ربط در ماهیت معنا ندارد! اصلاً در کلی بحث

نیست بلکه بحث در جزئی است، بین این درخت به خصوص و انسان چه تعلقی وجود دارد؟! آن برای خودش در یک زمینی سبز شده و بالا آمده است و برگ دارد و استرزاق می‌کند و انسان هم برای خودش در وضعیت خودش حرکت و زندگی و تهیج می‌کند، چه ارتباطی بین این دو هست؟! چرا انسان نسبت به او دلسوزی دارد؟! این به خاطر آن وجه مشترک است، آن وجه مشترک که ماهیت نیست!

وجود، مابه‌الاشتراک بین موجودات

اینکه ما عرض کردیم جنبه احساسی مسئله بود اما در اینجا مرحوم آخوند اصلاً می‌خواهد جنبه علت و تحقق خارجی را بفرماید؛ یعنی علتی که موجودات نسبت به همدیگر دارند و یک واجب بالغیری علت برای یک ماهیت دیگر می‌شود، ماهیت که نمی‌تواند علت برای ماهیت بشود چون ماهیت دو امر مختص به شیء و مقید یک شیء است و بین دو قید هیچ گونه ارتباطی وجود ندارد. بنابراین قطعاً باید جنبه علتی که بین علت و معلول وجود دارد مابه‌الاشتراک بین علت و معلول باشد که آن

مابه‌الاشتراک از ناحیه علت، معلول را در خارج ظهور بدهد. آن مابه‌الاشتراک عبارت از همان وجود است و این عباراتی که ایشان در اینجا می‌فرمایند بسیار عبارات مهمی است! اما همان‌طوری که در جلسه گذشته عرض کردم اگر ایشان راجع به سایر سلسله هم این را می‌فرمودند، مسئله بسیار روشن می‌شد.

إِلَّا أَنْهَاءُ الْوُجُودَاتِ ... انحاء وجودات منشأ

تعلق دو وجود به یکدیگر و علیت و معلولیت به یکدیگر هستند، نه ماهیات! ماهیت ارتباطی با ذات ندارد، ماهیت معلول هیچ ارتباطی با ذات علت ندارد! ماهیت معلول یک مسئله خاص به خود یک شیء است و حدود و ثغور وجود خارجی یک شیء است، این چه ارتباطی به علت دارد؟!

لزوم سنخیت بین علیت واجب و معلولیت ممکن

آن وقت اینجا این مسئله هست که پس باید سنخیت باشد. اشتباهی که آقایان می‌کنند و خیال می‌کنند که ممکن مثل واجب است ناشی از اینجاست، آنها به ماهیت نگاه می‌کنند و می‌گویند: چطور ممکن است که واجب الوجود بر این امر

ممکن خارجی اطلاق شود؟! ولی فلاسفه نگاه به وجود شیء می کنند، نه به ماهیت! می بینند که وجود شیء و وجود آن امر خارجی همان نزول وجود اصل واجب الوجود است و بین این دو وجود انفکاک معنا ندارد!

مسئله سنخیت که در ماهیت نمی آید، ماهیت دو امر جدای از هم و هرکدام مقید به حدود و ثغور خودش است. این مسئله در مورد وجود می آید، وجودی که بر این ماهیت آمده است و وجودی که بر آن ماهیت آمده است، این دو با همدیگر سنخیت دارند گرچه در خارج بین اینها اختلاف به واسطه حدود و ثغورش مشاهده می شود. شما می توانید اعیانی را که در خارج اتفاق می افتد که در ماده باهم اتفاق و اشتراک دارند مثال بزنید؛ هر چیزی که در خارج از مواد اشیاء هست.

و الماهیة لا علاقة لها بالذات مع العلة إلا من قبل الوجود المنسوب إليها و قد مرَّ أيضاً أن معنى الإمكان في الوجود الممكن غير معناه في الماهية و أن أحدهما يُجامع الضرورة الذاتية بل عینها بخلاف الآخر فإنه يُنافيها.

تعلق بالذات با علت ندارد بلکه تعلق بالواسطه است مگر [اینکه] از ناحیه وجود تعلق به علت دارد. وقتی می گوییم که ممکن متولد از واجب و معلول برای اوست در واقع وصف شیء به حال متعلق

است، نه وصف شیء...، این تعلقی را که بر ممکن ثابت کردیم این تعلق به وجود ممکن می خورد، نه به خود ممکن! ممکن چه ارتباطی با واجب دارد؟! ممکن چه نوع تعلقی با آن حقیقت واجب دارد؟! حقیقت واجب - چه واجب الوجود و چه واجب بالغیر، فرقی نمی کند - یک ماهیتی برای خودش دارد حالا آن ماهیت یا نفس وجود در واجب الوجود بالذات است یا آن ماهیت غیر از وجود است مثل ماهیات امکانیه که مشاهده می کنید، اینها هیچ گونه تعلقی با ماهیت آن معلول ندارند! یک شکل خاص هیچ گونه تعلقی با یک شکل دیگر ندارد چون هر دو صورت و حد و قید است و یک قید با قید دیگر ولو اینکه شبیه هم باشند تعلق ندارند! این کتاب هیچ گونه تعلقی از نظر حدود و ثغورش با کتاب دیگری که نظیر این است ندارد؛ این از نظر کیف برای خودش یک حد و محدودیتی دارد و ماهیت از نظر جوهر که عبارت از ماهیت آن است و از نظر آن حدود و ثغورش؛ کم، کیف، عرض و امثال ذلک، آن هم برای خودش یک هم چنین چیزی دارد.

مابه‌الاشتراک بین این دو عبارت از آن ماده است، اگر این دو تا کتاب را با همدیگر جمع کنند و روی هم بگذارند یکی می‌شود ولی اعراض اینها هر کدام برای خودش است، نمی‌شود اعراض آنها را باهم جمع کرد! اگر این کتاب را بسوزانند و تبدیل به خاکستر بشود و آن کتاب را هم بسوزانند و تبدیل به خاکستر بشود هر دو را بریزند، هر دو خاکستر می‌شود ولی آیا می‌توانند حدودشان را روی هم بریزند و یکی کنند؟ آیا می‌توانند جنسشان را روی هم بریزند و حدود و ثغورشان را هم روی هم بگذارند؟! این نمی‌شود. حتی خود کتابیت هم ارتباطی با آن ندارد، این الآن کتاب است و کاسه و بشقاب نیست. آن هم کتاب است و نعلبکی و استکان نیست. این کتابیت اینها یک مسئله‌ای است که برای خود این امری است که می‌بینیم و آن کتابیت او هم برای ذات آن شیء است که بر این عارض شده است. باز در خود کتاب بودن با همدیگر شریک نیستند! شرکت آنها در وقتی است که اینها باهم در ماده اشتراک داشته باشند؛ در این ماده قرطاسیت، نه در مطالبی که در آن نوشته شده است. آن مطالبی که در آن نوشته شده برای همان

قرطاسی است که اختصاص به او دارد و مطالبی که در این هست هم از همان قرطاسی است که اختصاص به این کتاب دارد، آن مطالب برای خودش است و مطالب این هم برای خودش است. اما صحبت در آن ماده است که این ماده و آن ماده هر دو یکی است منتها یک تکه‌اش اینجاست و یک تکه‌اش آنجاست.

عدم ارتباط بین ماهیت علت با معلول

در مورد وجود هم مسئله همین طور است؛ در مورد وجود، ماهیت علت ماهیت معلول را نمی‌زاید و ارتباطی بین ماهیت علت و ماهیت معلول نیست چون ماهیت عبارت از حدود و تعریف وجودی و تشخیص وجودی خارج است و امکان ندارد وارد میدان شود. آیا با ماهیتش وارد میدان می‌شود یا با وجودش؟! ماهیتش که برای خودش است و از او قابل تسری به امر دیگر نیست! وقتی یک پدری می‌خواهد اراده کند که یک معلولی از او به وجود بیاید آن ماهیت پدرانه که ماهیت زید است سر جایش هست، آن ماهیت که داخل شکم زن نمی‌رود که آن بچه درست بشود، نه! سر جایش هست،

سرحال و شاداب با دو متر قد! چه نکاح بکند و چه نکند، آن وجودیت و خصوصیات و ماهیت خودش قابل انتقال نیست که این حدود منتقل بشود! چرا؟! چون این حدود بر یک وجودی عارض شده است و این عرض نمی‌تواند از آن وجود دست بردارد و به امر دیگر منتقل شود، عرض قائم به معروض و موضوع خود است! آنچه که موجب تسری جنبه علیت به آن معلول است عبارت از آن مشترکاتی است که بین مرد و زن قرار دارد و با آن مشترکات، آن جنبه علیت از یک ناحیه و معلولیت از ناحیه دیگر تحقق پیدا می‌کند. آن عبارت از اجزاء مادی بدن است که آن اجزاء مادی قابل برای جنبه علیت است، آن مشترکاتش است.

تأثیر علت از طریق وجود، نه ماهیت

پس علت با وجود خود موجب تحقق معلول است، نه با ماهیت خود! البته وجودی که جدای از ماهیت نیست ولی آن حیثیت تأثیرگذاری از ناحیه علت و حیثیت تأثیرپذیری از ناحیه معلول، هر دو به وجود برمی‌گردد. به عبارت دیگر یک وجودی در خارج طور دیگری تحقق پیدا می‌کند، حالا که

می خواهد در آنجا تحقق پیدا کند یک شکلی به خود
می گیرد.

تلمیذ: یک شکلی به خود می گیرد یا خود علت یک شکلی را افاضه می کند؟ بنا بر
مبنایی که حضرت عالی قائل هستید که ماهیت از همان سنخ وجود است بالأخره این شکل
و این حد و این عرض از خود علت است.

استاد: آن حد، حد وجود است.

تلمیذ: پس دیگر نمی توانیم بگوییم که ماهیت از علت زائیده نمی شود.

استاد: نه، آنچه که می آید وجود است. وقتی

وجود می آید چون بدون شکل نیست
خواهی نخواهی شکل را با خودش می آورد.

تلمیذ: از کجا آورده است؟! از خود علت آورده است!

استاد: علت وجود را می دهد ولی همین که

می گوید: وجود را می دهد یعنی شکل را هم داده

است ولی این شکل را از ماهیت خودش که نیاورده

است، ماهیت خودش اختصاص به خودش دارد.

تلمیذ: یعنی می خواهیم بگوییم که از ماهیت خودش هم هست.

استاد: یعنی فرض کنید حالا که علت ماهیت

خودش را داده است تا حالا حیوان ناطق بود ولی

وقتی شب جماع کرد شد صبح حیوان تنها شد و

ناطقیتش رفت؟!!

تلمیذ: حد و محدودیت و ماهیت علت در ماهیت معلول تأثیر دارد.

استاد: بله، آن به خاطر وجودش است و به واسطه

همین علت، شدت و ضعف و قوه و فعل دارد! این

به خاطر آن مقدار شدت و ضعفی است که در وجود

علت نهفته است ولی ماهیت علت، یعنی ماهیت جدای از وجود، در اینجا کاره‌ای نیست یعنی آن ماهیت علت فقط برای وجود حد می‌زند چون بالأخره بحث این است که ماهیت یک امر اعتباری است.

تلمیذ: بنا به فرمایش شما که ماهیت اعتباری نیست.

استاد: منظور از اعتباری نه‌اینکه یک امر عدمی است! یعنی نفس وجود به شکل خاص است که اسمش را ماهیت می‌گذاریم یعنی نه‌اینکه نفس وجود هستند، شکل خاص وجود هستند! چون اگر بگوییم نفس وجود است، با ماهیت قاطی می‌شود! شکل خاص وجود است که منضم با وجود است و جدای از وجود نیست ولی حالا اینکه می‌خواهد تأثیر بگذارد، شکل خاص تأثیر می‌گذارد یا آن وجودی که به این شکل خاص متشکل است؟!

تلمیذ: ما نمی‌توانیم ماهیت و شکل خاص را از وجود جدا کنیم، می‌گوییم: وجودی که دارای این شکل هست علت ایجاد این معلول این شکل است.

استاد: این لیوان آب را می‌بینید؟ اگر بخواهم این لیوان را پرت کنم، این استوانه است و قطعاً اگر محکم بخورد سر را می‌شکند ولی صحبت من این است که این استوانه بودنش سر جنابعالی را می‌شکند یا زجاجیت آن؟! استوانه بودن که کاری به قضیه

ندارد، آنکه می‌شکند جسمیت این است، آن جسمیت بدون استوانه معنا ندارد! بالأخره یا آن جسمیت مخروط است یا استوانه است یا مکعب است.

تلمیذ: همان جسمیت را کار داریم.

استاد: این را که تصور کردید، آن وقت در ناحیه علت هم می‌توانید آن را تصور کنید که وجود متشکل به یک حد تأثیر می‌گذارد، نه یک وجود بسیط! وجود بسیط که تأثیر اول را روی معلول اول گذاشت، بقیه همان وجود منبسط است که مدام تأثیر می‌گذارد. آن وجودی که در تمام سلسله علیت از بالا تا پایین هست، وجود متشکل است که تأثیر می‌گذارد! این آن چیزی است که از ناحیه فیاض افاضه می‌شود. صحبت در این است که آن تشکل و شکل او چه عملی را در خارج انجام می‌دهد؟! هیچ. چرا؟ آن یک عرض قائم به موضوع است، آن کاری انجام نمی‌دهد.

تلمیذ: نمی‌توانیم بگوییم: هیچ، بلکه به استقلال بخواهیم نگاه کنیم هیچ نیست ولی این حد باعث شده که این معلول خاص از او بیرون آمده است.

استاد: چه حدی؟!

تلمیذ: همین حد وجودی این شیء.

استاد: این همان شدت و ضعف و خصوصیت

آن است که آن را قبول داریم ولی اگر بخواهیم این ماهیت را مؤثر بدانیم دیگر نمی‌توانیم مؤثر بالذات بدانیم بلکه باید بالغیر بدانیم. ماهیت به‌خاطر وجود، تأثیر می‌گذارد و همین حدود و ثغور خود این وجود علت است.

إِلَّا مِنْ قَبْلِ الوجودِ الْمُنْسُوبِ إِلَيْهَا وَ قَدْ مَرَّ أَيْضاً أَنَّ مَعْنَى الْإِمْكَانِ فِي الوجودِ الْمُمْكِنِ غَيْرُ مَعْنَاهُ فِي الْمَاهِيَةِ وَ أَنَّ أَحَدَهُمَا يُجَامِعُ الضَّرُورَةَ الذَّاتِيَّةَ بَلْ عَيْنُهَا بِخِلَافِ الْآخَرِ فَإِنَّهُ يُنَافِيهَا.

معنای امکان در وجودی که ممکن است؛ می‌گوییم که این وجود ممکن است، معنای امکان غیر از معنای او در ماهیت است که می‌گوییم: ماهیت ممکن است! یک وقت می‌گوییم: **الوجودُ الممكن** و یک وقت می‌گوییم: **الماهيةُ الممكنة**، معنای امکان در وجود با معنای امکان در ماهیت دوتا است!

معنای امکان در ماهیت

معنای امکان در ماهیت استواء طرفین ماهیت نسبت به عدم و نسبت به وجود است اما چطور به این وجودی که در خارج هست ممکن می‌گویید؟! خودش هست دیگر! این امکان در اینجا به معنای تحقق و عدم ضرورت عدم بر این وجود است. وقتی این وجود در خارج محقق است دیگر عدم برای او ضرورت ندارد و این با واجب الوجود بالذات هم

منافاتی ندارد. [به] الله هم می‌گوییم: ممکن^{۲۹} یعنی عدم برای او ضرورت ندارد حالا ممکن است که وجود ضرورت داشته باشد! ولی وقتی که شما به ماهیت ممکن می‌گویید: ممکن^{۳۰} یعنی چه؟! یعنی استواء طرفی الوجود و العدم بالنسبة إلیه و هو ساکت^{۳۱} عنهما؛ چه طرف وجود و چه طرف عدم برای ماهیت علی السواء است یعنی لا اقتضاء است چنانچه مرحوم آخوند هم قبلاً فرمودند، نه اقتضاء استواء. آن‌قدر ماهیت بیچاره و بی‌عرضه است که حتی اقتضاء و رجحان استواء طرفین را هم ندارد، لا اقتضاء است و همین‌طور ساکت نشسته است و خیره به آدم نگاه می‌کند! [می‌گویند]: وجود برای ضرورت دارد؟! همین‌طور نگاه می‌کند! [می‌گویند]: عدم برای شما ضرورت دارد؟! همین‌طور به آدم نگاه می‌کند! آن‌قدر این جناب ماهیت دستش از تأثیر و تأثر خالی است! این را لا اقتضاء نسبت به وجود و عدم می‌گویند، این معنای امکان ذاتی است. امکان ذاتی که بر ماهیت حمل می‌شود، این امکان است ولی در وجود نه، وجود به معنای تحقق است. وقتی می‌گوییم: این وجود

ممکن است یعنی تحققش مستحیل نیست و ممکن است که باشد.

و أن أحدهما يُجامع ... یکی از این دو که امکان

در وجود باشد با ضرورت ذاتیه قابل جمع است و ممکن است وجود برای یک وجودی ضرورت ذاتیه داشته باشد! بلکه عین ضرورت ذاتیه است به خلاف امر دیگری که معنای امکان در ماهیت باشد، منافات با ضرورت ذاتیه دارد.

فنقول إنّ المعلول الأول إن أُعتبر ماهيته التي هي عبارة عن مرتبة قصوره عن الكمال الأتمّ و خصوصيته تعينه المصحب لشوب الظلمة و العدم.^۱

حالا که مسئله روشن شد می‌گوییم که اگر جناب

صادر اول و معلول اول را این‌طوری تصور کنیم که عبارت از یک مرتبه‌ای است که این مرتبه قاصر از کمال است و عبارت از مرتبه قصورش از کمال اتم است که عبارت از واجب الوجود بالذات و خصوصیتش تعین اوست که [آن تعین همراه با آمیختگی با تاریکی و عدم است] آن تعین بو و رائحه و یک ...

تلمیذ: در نسخه بدل یک ضمیر اضافه دارد و **خصوصیه** است و باید مضاف و مضاف الیه بخوانیم.

استاد: من هم **خصوصیه** خواندم. نه، نیازی

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۳.

ندارد چون هردو یکی است. یعنی خصوصیت صادر اول فقط تعین برای او است و الاً هیچ فرقی با علت خود ندارد و هیچ گونه میزی بین اینها نیست الاً اینکه این متعین است و او نیست.

و إِنْ كَانَ مُسْتَوْرًا عِنْدَ ضِيَاءِ كِبْرِيَاءِ الْأَوَّلِ وَ مَقْهُورًا تَحْتَ شِعَاعِ نَوْرِ الْأَوَّلِ فَعَدْمُهُ مُمْكِنٌ بِهَذَا الْاِعْتِبَارِ بَلْ حَالُ عَدَمِهِ كَحَالِ وُجُودِهِ أَزْلاً وَ أَبَدًا مِنْ تِلْكَ الْجِهَةِ.

اگرچه این شوب ظلمت و این نحوه تعین مستور است، وقتی آن نور کبریائیت حضرت حق تجلی می کند و شعاع نور او می گیرد دیگر آن جنبه ظلمت در او مشاهده نمی شود؛ یعنی وقتی شما به اوصاف جمالیه و جلالیه حضرت حق نگاه می کنید، گرچه آن اوصاف جنبه عروض بر موضوع دارند و نسبت به آن ذات معلول به حساب می آیند ولی دیگر کسی حکم ذات و وصف را دو حکم جدا نمی داند بلکه هردو را یک حقیقت واحده می دانند که از آن حقیقت واحده، مراتب علیت و معلولیت متراوش است؛ یعنی التصاق و قرب صادر اول به آن مبدأ اول و علتش به یک نحوی است که آن قرب جنبه تعین ظلمانی و کدورت ماهیات نزولی را در خود ندارد. آن مرتبه کدورت و ظلمت و بُعد مربوط به صوادر بعدی است. این به خاطر التصاق به صادر اول است

و حسابی به او چسبیده است و از آن جنبه ذات، تمام وجود او را به نحوی گرفته است که انگار انسان دیگر تعین را احساس نمی کند، وحدت واحد بر ذات و صفات حاکم است.

فَعَدْمُهُ مُمْكِنٌ بِهَذَا الْاِعْتِبَارِ ... عدمش به این اعتبار ممکن است؛ یعنی آن جنبه تعین موجب می شود که ما حکم به عدم این ماهیت بکنیم به خاطر اینکه آن متعین است و ذات متعین نیست.

بَلْ حَالُ عَدَمِهِ كَحَالِ ... حال عدمش مثل حال وجود در ازل و ابد است یعنی کأنَّ آن جنبه عدم در واقع در اینجا لحاظ نمی شود چون ذات جدای از صفات نیست پس حال عدم این تعین با حال وجودش یکی است و خیلی تفاوتی با همدیگر ندارند.

ما شَمَّ رَائِحَةً شَيْءٌ مِنْهُمَا بِحَسَبِ مَا هِيَ مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ وَ لَيْسَ يَسْتَلْزِمُ عَدْمُهُ عَدَمُ الْوَاجِبِ بِهَذِهِ الْحَيْثِيَّةِ لِعَدَمِ الْاِرْتِبَاطِ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْوَاجِبِ مِنْ هَذِهِ الْحَيْثِيَّةِ وَ اِنْ اُعْتَبِرَ مِنْ حَيْثُ وُجُودِهِ الْمَتَقَوِّمُ بِالْحَقِّ الْاَوَّلِ الْوَاجِبِ بِوُجُوبِهِ.

صادر اول رائحه شیئی از این دو به حسب ماهیتش **من حیث هی هی**، رائحه عدم و تعین را در اینجا [پیدا] نکرده است. عدم آن مستلزم عدم واجب به آن حیثیت نیست. چرا؟! چون ارتباطی بین او و واجب از این حیثیت نیست یعنی حقیقت او عبارت

از حقیقت خود واجب است. اگرچه معتبر است از
حیث وجودش که متقوم به حق اول [معتبر است].

تلمیذ: در بحث محاکمه بین مرحوم علامه والد معظم و علامه طباطبائی - رضوان
الله تعالی علیهما - حضرت علامه یک اشکالی داشتند که بالأخره ما در مقام فناء می‌گوییم
که این ضمیر کجا رفت؟ بعد می‌گوییم: همین آقایی که قبلاً در مقام بقاء بود بعد از فناء باز
فانی شد برگشت و ما می‌گوییم: هو هو، ضمیر مرجع می‌خواهد! اگر فانی و نیست شده
باشد که نمی‌توانیم بگوییم که این همان است، این انشاء دوم است. پس ما بگوییم: فانی نشده
است. حضرت عالی فرمودید که ما جواب اشکال را این‌طور می‌دهیم که همین حد وجودی
که آمد فانی شد، از سنخ وجود است. در بحثی که جلسه قبل فرمودید که خود وجود بسیط
به اشکال مختلفه درمی‌آید، در مقام بساطت دیگر هیچ حدی در آن ... یعنی آن بحث اعیان
ثابته که عرفاء هم می‌گویند منتفی می‌شود یعنی در مقام ذات، نه اعیان ثابته‌ای هست و نه
حدی هست و دوباره اشکال مرحوم علامه عود می‌کند. بالأخره وقتی کسی به مقام بساطت
رسید اصلاً حدی در آنجا نیست! وقتی به بقاء برگردد باید حد جدیدی پیدا کند و اگر بگوییم
که با حد رفته آنجا که این ... اگر بخواهیم با جواب اجمال بدهیم، باید بگوییم که اجمال
دوباره بی‌حدی است و تعبیرش به اجمال است بنابراین این اشکال دوباره عود کرد.

استاد: اگر یک‌قدری در آن مثالی که زدیم دقت

شود شاید مطلب را نزدیک می‌کند. آن مثال مراتب

مختلفه در نور بود؛ حالا آن نور چراغ به یک نحو و

آن نور خورشید به نحو دیگر، [در] مراتبی که مثال

می‌زنند این نور یک حالتی دارد و وقتی از منشأ و

منبعش تراوش می‌کند یک حقیقتی دارد حالا هرچه

هست. کیفیت فوتون‌هایی هست که اینها به همدیگر

متصل هستند و جهات مختلفه‌ای دارند؛ از حرارت

و ظهور و بروز خارجی که دارند و آن انرژی که از

آنها متولد می‌شود، من حیث المجموع یک

خصوصیت و حقیقتی است که ما اسمش را نور

می‌گذاریم. وقتی که این نور در منشأ خود و در

ابتدای متصل به منبع و منشأ هست دارای یک

خصوصیتی هست که لازمه آن خصوصیت این است

که عوارض و بروزات و ظهوراتش با وجود همین نور در یک مرتبه دیگر تفاوت کند؛ یعنی این نوری که الآن از خورشید تراوش می‌کند و این مراتب را طی می‌کند و پایین می‌آید، در هر مرتبه‌ای همان نور است نه اینکه جدا بشود، اگر جدا بشود فاصله بین او و آن منبع قطع می‌شود! پس همین نوری که از خورشید متصاعد شده است، این نور در مرتبه تنازل می‌آید و به هر مرتبه‌ای که می‌رسد یک مقدار از خصوصیات خودش را نسبت به آن مرتبه اولی که دارد ازدست می‌دهد ولی این ازدست دادن خصوصیات موجب نمی‌شود که ما آن را نور ننامیم بلکه در اینجا حکم به شدت و ضعف می‌شود که همان مقول به تشکیک است.

صحبت ما در مسئله وجود و عین اعیان ثابته و در اینجا هردو یکی است ولی صحبت در کیفیت طرح مطلب است. ما در مسئله فناء گفتیم که هیچ امر خارجی تغییر و تبدل پیدا نمی‌کند بلکه مسئله فناء فقط مسئله اثبات است و به عبارت دیگر ثبوت در جای خودش محفوظ است. اگر ما قائل به عین ثابت باشیم عین ثابت سر جایش هست و اگر قائل به عین

ثابت نباشیم عین ثابت سر جایش نیست و به عبارت دیگر شخص سالک وقتی مراتب را صعود می کند و به مرتبه فناء می رسد این طور نیست که در آنجا این سالک دیگر سالک نیست و اصلاً نفس او تبدیل و حل شده است مثل شکر که شما در آب بریزید این شکر وزن دارد و سفید و مکعب است ذرات ریز دارد اما وقتی که در آب ریختید و در جای به هم زدید دیگر چیزی از شکر نمی بینید. آنچه که می بینید تغییر ذائقه و آن ذوق است که تفاوت کرده است ولی دیگر مکعب و رنگ سفید نیست و جسم و وزنی ندارد. این طور نیست که سالک وقتی به فناء می رسد نفس او دیگر نفس نیست چون خداوند رحمان و رحیم آن خداوند ناطق، حیوان ناطق نیست پس سالک در یک لحظه در دو لحظه از حیوان ناطقیت بیرون می آید و متبدل به امر دیگری می شود و چون در آنجا ماهیت نیست پس سالک در آن موقع ماهیت ندارد! این مسئله همان اشکال و محذوری است که مرحوم علامه به این محذور برای رد مطالب مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - متمسک شده اند که

بالآخره این نفس سالک وقتی در حرکت بالا می آید و بعد به مرتبه‌ای می‌رسد که اسمش را فناء می‌گذاریم، لازمهٔ مرتبهٔ فناء این است که بگوییم: سالک در آنجا دیگر ماهیتی ندارد و سالک دیگر انسان و حیوان نیست. این مرتبهٔ فنائی است که مرحوم آقا دنبالش هستند و به واسطهٔ محذوری که پیش می‌آید مرحوم علامه در اینجا اصرار زیاد بر رد مطلب می‌کنند و می‌گویند: وقتی که بر یک امری فناء عارض و محقق شد، تجدد و حدوث بعدی بعد از فناء، خلق جدید است و عبارت از استصحاب موضوع قبل نیست. در استصحاب بقاء موضوع شرط است و وقتی شما فانی شدید و می‌خواهید مراجعت کنید، یک زید جدیدی درست شده است و بین این زید جدید و زید قدیم هیچ‌گونه تعلقی وجود ندارد و یک خلق جدید است.

این مسئله‌ای است که اگر نظر مرحوم علامه این باشد اشکالشان وارد است و مرحوم آقا نمی‌توانند به آنچه مرحوم علامه مطرح کرده‌اند جوابی بدهند؛ یعنی در نهایت گرچه این وجود به واسطهٔ فنائش به مرحلهٔ کمال می‌رسد و مثالی که مرحوم آقا زده‌اند

صحیح است؛ نهایت کمال این ماهیت موجوده این است که سلب ماهیت از خودش بکند؛ یعنی کمال این ماهیت اِعدام ماهیت است و به واسطهٔ اِعدام ماهیت که همان مرتبهٔ فناء است به آن رتبهٔ کمالی خودش می‌رسد مثل پروانه‌ای که دور شمع می‌گردد تا اینکه آتش می‌شود و می‌سوزد و خودش را فانی می‌کند و به واسطهٔ فناء به منبع حیات که آن حذف ماهیت شخصیه و حذف هویت خارجی و وصول به یک هویت کلیه و تعیین کلی است می‌رسد.

اما صحبت در این است که اشکال علامه به حال خودش باقی است یعنی بالأخره این ضمیر «هو» در اینجا چه می‌شود؟! در اینجا نیست. مثل این می‌ماند که شما یک موم را در دستتان نگه دارید و به شکل مثلاً ماهی دریاورید و بعد این موم را تغییر بدهید و به شکل گربه و مار دریاورید، الآن نمی‌توانید استصحاب همان ماهیت را بکنید و نمی‌توانید بگویید که این مار همان گربه است. بله! می‌توانید بگویید که این مار همان موم است ولی این مار با آن گربه و ماهی که قبلاً ساختید فرق می‌کند، آن ماهی

بود ولی این مار است. در اینجا استصحاب جاری نیست؛ در استصحاب بقاء موضوع داریم نه بقاء ماده!

وقتی یک امری را استصحاب می‌کنید مثلاً شخصی که الآن صالح و عادل است و به او اقتدا می‌کنید و یقین به عدالتش دارید، بعد از دو ماه یک پست و مقامی می‌گیرد، دیگر استصحاب عدالت او حرام است. چرا؟ چون در استصحاب بقاء موضوع شرط است نه بقاء ماده، ماده ایشان همان ماده دو ماه پیش است ولی موضوع که عبارت از خصوصیات اخلاقی است متبدل شده است. دو ماه پیش با شما یک نحو حرف می‌زد الآن طور دیگری حرف می‌زند. سابق جواب تلفن شما را یک طور می‌داد و حالا طور دیگری جواب می‌دهد. مسئله مسئله شک نیست مسئله قطع است **إِلَّا شَذَّ وَ نَدَّرَ وَ مَن صَانَهُمُ اللَّهُ مِنَ الزَّلَلِ!** [الآن یک طور] با شما صحبت می‌کند و همین که به مقام بالائی رسید برخورد یک نحو دیگر است، استقبالش از شما یک نحو دیگر است! مقام چه تغییری در تو به وجود آورد؟! وزنت که همان است، همان عمامه و همان ریش را داری -

کمی درازترش هم می‌کنی که بهتر باشد! - جسمیت همان است. آنچه که تغییر می‌کند موضوعیتی است که براساس آن موضوعیت شما قبلاً با او یک برخورد داشتید و الآن نمی‌توانید آن برخورد را بکنید.

نظر مرحوم علامه طباطبائی در مورد فناء

در مورد فناء نظر مرحوم علامه طباطبائی این است که اگر قرار باشد مسئله فناء یک جنبه تغییر و تحول ثبوتی باشد نه اثباتی؛ یعنی به‌طور کلی یک ماهیتی بلا ماهیت می‌شود و یک وجودی ماهیت خود را ازدست می‌دهد و در لا قیدی و لا حدی و اطلاقی قرار می‌گیرد و وجودی هم که در لا حدی و لا قیدی قرار بگیرد، آن وجود هم وجود مطلق است، حتی صور مجرد هم نیست چون آنها هم حد دارند. این حالت موجب می‌شود که شما به او اشاره کنید، آیا می‌توانید اشاره کنید؟! به او چه می‌گویید؟! چیزی که نیست چطور به آن اشاره می‌کنید؟! زید؟! کجاست؟! زیدی نیست. اصلاً حدش برداشته شده است همان‌طوری که به پروردگار نمی‌توانید زید بگویید، به این هم نمی‌توانید زید بگویید چون حد ندارد و اصلاً دیگر وجود ندارد. این اشکال، اشکال

اساسی مرحوم علامه است و به نظر من نمی شود با این مطالبی که در آنجا هست جواب این مسئله داده شود.

فقط تنها مطلبی که می شود مطرح شود این است که مرحوم علامه ظاهراً مطلب را به نحو دیگری استنباط کرده اند و تصور ایشان بر این بوده است که در مسئله فناء تغییر و تحول ثبوتی در خارج انجام می شود یعنی یک ماهیتی متبدل به ماهیت دیگر می شود! یک ماهیتی به لا ماهیتی تبدیل می شود ولی همان طوری که قبلاً عرض شد در مسئله فناء تغییر و تحول اثباتی است گرچه نفس به واسطه تعلقش به جوهر تغییر و تحول پیدا خواهد کرد و ما این خصوصیات را می بینیم.

تجلی اسماء و صفات الهی در چهره سالکان راه حق

اثبات بدون ثبوت معنا ندارد؛ امکان ندارد یک شخصی به مرتبه ای از اسماء و صفات برسد و شما خصوصیاتش را در چهره اش نبینید؛ این مسئله مسئله اعتباری نیست! مثل ریاست و رهبری نیست که یک روز آقا رهبر بشود و روز دیگر مجلس خبرگان خلعش کند! یک روز رئیس جمهور بشود و بعد از

شش سال تمام بشود! نه، مسئله مسئله واقعیت است
یعنی زیدی که در مراتب سیروسلوک حرکت می کند
الآن که شما با او برخورد کنید یک خصوصیتی دارد
و اگر شش ماه دیگر راه درست برود می بینید که این
آقا اخلاقش عوض شد. چرا خصوصیاتش تغییر
کرد؟! این به خاطر چیست؟! اعتباری نیست،
خودتان دارید با چشمتان می بینید.

تغییر و تحولات جوهری نفس به واسطه حرکت صوری

اینها تغییر و تحولات جوهری است یعنی به مجرد
جوهری می رسد، از نقطه نظر ثبوت ما بحث نداریم
ولی صحبت ما در کیفیت فناء است که آیا فناء
موجب می شود که زید از زیدیت بیرون بیاید یعنی
قبلاً زید بود و حالا دیگر زید نیست؟! آیا منظور این
است؟! یا اینکه در فناء آن حدود و ثغوری که بر زید
حاکم است، آن حدود و ثغور منافاتی با آن جنبه لا
اطلاقی او ندارد و آن عبارت از همان جهتی است که
اگر آن جهت بیشتر ملاحظه می شد، مسئله فناء را
حتی در همین جا بدون سیروسلوک بر اشیاء حمل
می کردیم. قضیه «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ

الآن كما كان»^۱ همین است.

منظور از عبارت «**فَيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ وَ الْبَقَاءِ ...**» در دعای صبح

یا در دعای صبح داریم: «**فَيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ وَ**

الْبَقَاءِ وَ قَهْر عِبَادِهِ بِالْمَوْتِ وَ الْفَنَاءِ» نه اینکه بعداً

اینها را اماته می کند بلکه الآن اماته کرده است و الآن حالت إفناء دارد منتها در آن موقع صورتش برای خود شخص ظاهر می شود. الآن خداوند متعال همه را مشمول إفناء و اماته قرار داده است.

منظور از فنا و بقا در آیه ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾

یا در آن آیه ای که می فرماید: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَىٰهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ آن جنبه فناء عبارت از ماهیات و حدود است و آن حدود و ماهیات که ما آنها را مؤثر و مسبب اصلی می دانیم فانی است و الآن برای ما روشن نمی شود و بعداً روشن می شود اما برای اهل فهم و اهل معنا الآن روشن است که ﴿كُلُّ مَنْ عَلَىٰهَا فَانٍ﴾ یک وصفی است که متلبس به مبدأ بالحال است، الآن ﴿كُلُّ مَنْ عَلَىٰهَا

۱. جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۵۶؛ تفسیر المحيط الأعظم، ج ۱، ص ۵۲؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۳۵.

فَانِ ﴿﴾ هستند، اَلْآنَ بی چیز و تهی دست هستند و چیزی در دست ندارند منتها برای شما مشخص نیست. هارت و پورتش را اَلْآن می کند و وقتی دو روز دیگر سرطانی شد و در رختخواب افتاد آن وقت می فهمد که ﴿كُلُّ مَنْ عَلَىٰ هَا فَانِ ﴿﴾! نه آقا جان این همان موقعی که هارت و پورت می کرد و قپه ها را اینجا گذاشته بود و تق و تق می رفت آن موقع هم ﴿فَانِ ﴿﴾ بود و کسی که می فهمید به او می خندید ولی او خودش نمی فهمید حالا وقتی که تسمه از گُرده اش کشیدند و [حبشش کردند] آن وقت تازه فهمید که «ما همه شیران ولی شیر علم!» ﴿وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو ٱلْجَلَالِ وَٱلْإِكْرَامِ ﴿﴾ این بقاء عبارت از همان وجود و ظهوری است که این دارد، این دارد هارت و پورت می کند ولی بیچاره نمی داند این هارت و پورت برای اوست. دارد رتق و فتق می کند و قدرت را نشان می دهد و این هالتر سیصد کیلویی را بالا می برد، اگر یک اهل معنا به این نگاه کند می خندد چون او ظهور او را می بیند! این از خود می بیند و او از او می بیند نه اینکه اعتباراً از او می بیند

چون این عمل و فعل خودش مستند به وجود است و اصلاً نفسش یکی از آثار وجود است پس هر عملی که انجام می گیرد توأم با اصل ذات، خودش ظهورات وجود می شود و در اینجا دیدگاه تفاوت می کند. اگر این قضیه مورد نظر مرحوم علامه بود و مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیهما - روی این مطلب تکیه می کردند اصل اشکال دیگر برطرف می شد و اشکال باقی نمی ماند.

قائم به وجود بودن تعینات عالم

تلمیذ: پس در عالم ظهور تعین بروز دارد ولو اینکه این تعین را از او اطلاق ببینیم اما خود اطلاق که قابل مشاهده نیست.

استاد: شما می گوئید: تعین بود! این تعین قائم به

چیست که بروز داشته باشد؟!

تلمیذ: قائم به آن عالم اطلاق است!

استاد: حالا به عالم اطلاق نفرمایید! تعین قائم به

وجود است و وجود هم مطلق است پس الآن این

تعین فانی در این مطلق است.

تلمیذ: یعنی در عالم خارج الآن بنده که دارم حرکت می کنم وجود مطلق دارد حرکت می کند؟!

استاد: اینکه وجود مطلق حرکت می کند غلط

است ظهور آن وجود مطلق است که شما دارید

می بینید.

تلمیذ: پس فقط ظهور را می بینیم.

استاد: آن ظهور قائم به چیست؟! جدای از وجود

مطلق است؟!!

تلمیذ: خیر.

استاد: پس آن وجود مطلق است که به ظهور درآمده است این صحبت ماست. این همان فناء است.

تلمیذ: فناء هست اما بالأخره می‌خواهم این را عرض کنم حتی آن عارفی هم که دارد این ظهور را می‌بیند پی می‌برد که آن مطلق است.

استاد: نه او مطلق است بلکه همین مطلق را دارد می‌بیند. یک وقتی شما به عنوان حکایت و به دلالت عقلی یک دخانی را می‌بینید متوجه می‌شوید که یک ناری باید باشد و بین دخان و نار تفاوت هست. عارف که ظهور خارجی را می‌بیند پی می‌برد که این ظهور باید مستند به یک وجود مطلق باشد یا همان وجود مطلق را در این ظهور دارد می‌بیند؟!!

تلمیذ: نمی‌شود! چطور می‌شود؟!!

استاد: اگر نباشد شما قائل به انقطاع هستید.

تلمیذ: خودش هم وجود مطلق می‌شود.

استاد: ببیند، مگر خدا خودش را نمی‌بیند؟! چرا شما اسم عارف می‌گذارید؟! اصلاً خدا خودش را ببیند. شما اشکال را حل کنید که این کسی که الآن دارد ظهور او را می‌بیند اگر قرار بر این باشد که بین این و او فاصله باشد که این انقطاع بین این و اوست.

تلمیذ: شما یک فرمایشی کردید که برای ما سؤال‌انگیز شد. مثالی که زدید به دست‌وپنجه و... بالأخره در مقام بساطت پنجه دیگر مشت نیست.

استاد: این در اینجا دو جهت دارد. اتفاقاً این مثال خوب است؛ یک وقت انسان به همین دست نگاه می‌کند شکل را می‌بیند اما اینکه این دست یا پلاستیک است را توجه ندارد، فقط شکل را می‌بیند. یک وقتی شخص نگاه می‌کند و شکل را نمی‌بیند، این می‌شود: فناء! وقتی که در آینه نگاه می‌کنید و نظر استقلالی می‌کنید شکل خودتان را نمی‌بینید، این مرتبهٔ فناء است اما یک وقتی نظر در آینه می‌کنید که جمال مبارک را ببینید آن وقت دیگر نظر ندارید که جنس آینه شیشه است، طلق است، پشت آن چیست و چه نوع است؟! در آینه فقط محو جمال خودتان شدید و تسبیح و تقدیس خدا را می‌کنید ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ أَلْوَانٍ خَالِقِينَ﴾! یک ساعت آینه در دستتان هست خسته نمی‌شوید، چرا خسته نمی‌شوید؟ چون در اینجا این فناء انجام شد؛ فناء آلی! فناء اول فناء استقلالی بود، در آن وقت داشتید آینه را می‌دیدید و می‌خواستید آینه را بخرید، نظر در مرتبهٔ اول برای خرید بود لذا شیشه و خصوصیات آن را نگاه می‌کردید که چند میل است و امثال ذلک. در فناء انسان دیگر متوجه حدود و قیود نیست،

نه حدود و قيود خودش و نه ديگران ولي صحبت در
اين است كه آيا انسان كه توجه به حدود و قيود
ندارد، زيد هست و توجه ندارد يا اينكه اصلاً در آن
موقع ماهيت تغيير مي كند و اصلاً ماهيت ندارد. نه!
در آن موقع زيد هست منتها زيدي است كه براي او
پرده برداشته شده، نه اينكه از زيدي بيرون آمد باشد،
به عبارت ديگر حل نشده است كه ديگر نه حيواني
بماند و نه ناطقيتي! چرا؟ چون حيوانيت و ناطقيت
منافات با فناء ندارد. الآن كه اين زيد، زيد است و
هنوز هم فاني نشده و صحبت مي كند و حتي دروغ
مي گويد و فاسق است، آيا الآن فاني است يا نيست؟!
الآن فاني است. چرا؟! چون اگر فاني نباشد انقطاع
بين واجب و ممكن پيش مي آيد. اگر فاني نباشد
يعني خودش را از وجود بسيط جدا کرده باشد، پس
ربط بين اين و آن چگونه است؟! چطور شما بين اين
و آن را ربط مي دهيد؟! مرحوم آقا - رضوان الله تعالى
عليه - نبايد اشكال را آنجا ببرد بلكه بايد بگويد كه
جناب علامه همين الآن شما چه مي گوييد؟! اگر اين
مسئله ظهور با اصل حقيقت منافات داشته باشد و

بین این و آن فاصله باشد و از آن طرف هم شما می‌گویید که ظهورات عین وجود هستند؛ عین همان وجود بسیطی که به این صورت منبسط درآمده و ظهور دارند، اگر این او نباشد پس آن حلقهٔ رابط بین ممکن و واجب کجا می‌رود؟!

تلمیذ: اینکه راحت حل می‌شود ما می‌گوییم که این آن است و این آن نیست یعنی از یک جنبهٔ این آن است...

استاد: ما این آن است را چطور تصور می‌کنیم؟!

تلمیذ: از حیث وجود این آن است.

استاد: این وجود چیست؟!

تلمیذ: همین وجود مقیدی که از عالم اطلاق آمده و کثرت پیدا کرده است.

استاد: آنجا مقید بود یا مطلق؟!

تلمیذ: اشکال ما این است که آنجا مقید نبوده است.

استاد: مطلق بود! خدا خیرتان بدهد! مؤید

شدید. آیا وجود مقید که از عالم اطلاق آمده است،

دست از اطلاق برداشته و مقید شده است یا هنوز

اطلاق خودش را حفظ کرده است؟!

تلمیذ: مشکل این است که آیا قید با اطلاق می‌تواند جمع شود؟

وجود اطلاق عبارت از حفظ هویت خودش با تشکل به امر دیگر

استاد: بله چرا نمی‌شود؟! گفت: ما کردیم و شد!

این وجود اطلاق عبارت از حفظ هویت خودش با

تشکل به امر دیگر است به این معنا جمع دو قضیه

جمع می‌شود.

تلمیذ: این جمع مثل جمع کردن لا بشرط مقسمی با بشرط شیء است. بنا بر تفسیری که کراراً فرمودید دارم عرض می‌کنم.

استاد: در آنجا این تفسیر کردیم، ما در آنجا برای

تشبیه این صحبت را کردیم و در مورد مقسم هم همین را می‌گوییم؛ مگر نگفتیم که صوت که مقسم برای فعل و حرف و اسم هست در همهٔ موارد ثلاثه وجود دارد.

کک داخل تنبان طرف رفته بود هرچه گشت نتوانست کک را پیدا کند بالأخره بعد کلی تلاش کک را گرفت. حالا که گرفت رهایش نمی‌کرد. به او گفتند: آقا بکشش! می‌گفت: اگر بکشم حیف است! این‌همه شش ساعت گشتم پیدایش کردم حالا بکشمش؟! اینکه نمی‌شود! شش ساعت باید در دستم باشد! - اگر نسبت به مثالی که خودتان زدید دقت کنید به مطلب می‌رسید - صوت مقسم برای اقسام ثلاثه است. آیا عین خارجی صوت مقید است یا مطلق است؟!

تلمیذ: مقید است.

استاد: آن صدایی که تبدیل به ا و اُ می‌شود مقید

است؟!

تلمیذ: مقید نیست.

استاد: همان صدا ا و اُ می‌شود یا چیز دیگر؟!

تلمیذ: همان صدا.

استاد: پس آن امر مقید چطور مطلق شد؟! این

دوتا که باهم تنافی دارند. آن صوتی که می‌خواهد از دهان بیرون بیاید و هنوز شکل نگرفته و می‌خواهد شکل بگیرد...

تلمیذ: اصلاً صوت بدون شکل نمی‌تواند تحقق پیدا بکند!

استاد: همان صدایی که شما می‌شنوید و خصوصیات مختص به خودش را دارد آن مطلق است ولی بم و زیرش فرق می‌کند. فرکانسش یکی است. وقتی شما می‌گویید: آ و بعد با شدت بیشتری آ می‌گویید، صدا در هردو یکی است منتها یکی شدیدتر شده و یکی کمتر است، آن مطلق است. آن که واقعیتش یکی است ولی بعد با اِعمال بیشتر به یک نحو شدیدتری بروز می‌کند و با حرکات دهان، زبان، دندان و حلق خصوصیاتش تفاوت می‌کند، آن مطلق می‌شود. آسان‌تر از اینکه دیگر نمی‌شود [گفت]! این با آن جنبهٔ تقیدش جور درمی‌آید و اصلاً به‌طور کلی در هر چیزی همین‌طور است. شما یک مرکب را ببینید، مرکب مطلق است یا مقید است؟! خود این خودکار این جوهری که الان در خودکار هست مقید است یا مطلق است؟!

تلمیذ: مطلق است.

استاد: شما این جوهر را می‌آورید یک وقتی

«لام» درست می‌کنید و یک وقتی همین جوهر را

«صاد» درست می‌کنید. چطور شد اینها باهم فرق

کرد؟! اینکه مطلق بود!

تلمیذ: بیرون که می‌آید شکل می‌گیرد.

استاد: رنگش که عوض نشد، طعمش عوض

نشد، خاصیتش عوض نشد، چرا شکلش عوض

شد؟!!

تلمیذ: خب ما همین اشکال را داریم.

استاد: اشکال همین است که اصلاً مطلق باید

درضمن مقید تحقق خارجی پیدا بکند یعنی همان

مطلق هست به اضافه قید، اصلاً اگر بین مطلق و مقید

بخواهد اختلاف باشد این دو تا از هم قطع می‌شوند.

تلمیذ: اگر این‌طور باشد همان مطلق که می‌شود: لام، در همان موقع حاء هم باید بشود.

استاد: بحث اصلاً بحث مقید است و اگر مقید

باشد که با شرایط خارجی نمی‌شود ولی آن حقیقت

اطلاقی خودش را حفظ کرده یعنی باز این جوهر

است که لام است. شکرپنیر که نیست! این جوهر

است که لام شده است. جوهر است که صاد شده

است! یک وقتی نظر روی شکل صاد و لام می‌کنید

می‌بینید شکل اینها باهم تفاوت دارد و یک وقتی نظر

بر هر دو می‌کنید و می‌گویید که این یک جوهر است.

چرا گفتید: یک جوهر است با اینکه شکلشان تفاوت می‌کند؟! چون اطلاق را نگاه کردید. فرض کنید یک صدا را می‌شنوید که کسی شعر می‌خواند و او را نمی‌بینید بعد همان شخص شروع به [هجویات] خواندن می‌کند، شما می‌گویید که این همان است درحالی‌که او را ندیده‌اید. یک صدا به صورت شعر و دیگری به صورت [هجویات] درمی‌آید که آن معنا ندارد و این معنا دارد و تفاوت بین آنها از زمین تا آسمان است! پس چرا شما می‌گویید که این گوینده همان است؟! چون شما اطلاق صدا را شنیده‌اید نه خصوصیاتش آن را، والا گوینده که اول به شما شعر گفت، صدا را که نگفت. نظر اطلاق شما موجب شد که گوینده را واحد ببینید درحالی‌که اصلاً گوینده را ندیده‌اید.

هرجا اطلاق مقسم است باید در خارج در ضمنِ تقید مقید پیدا کند و آن مقید با دیگری فرق داشته باشد و فرقی در تقید است، نه در خصوص؛ لذا کلمه و کلام در اصل معنا اسم و فعل و حرف همه یکی هستند و همه اینها معنا دارند، مگر حرف معنا ندارد؟! حالا معنایش فی غیره است، خب باشد

بالآخره معنا دارد. چرا به جای «مِنْ»، «إِلَى» نمی‌آورید؟! بگویید: حروف که معنا ندارند، معنایشان «فی غیره» است لذا به جای «مِنْ» «باء» و «إِلَى» و «أَنْ» بیاور! مِنْ، إِلَى، أَنْ و حروفات همه معنا دارند ولی معنای آنها «فی غیره» است و این تقيیدش می‌شود. أَنْ معنایش فی نفسہ و دالّ بر ازمنه که فعل است، تقيید آن می‌شود. اینها مقیدات هستند ولی همه اینها آن اطلاق کلمه را با خودشان دارند و اگر نداشته باشند پس دیگر چه ارتباطی با مقسم دارند؟! حالا سراغ مسئله فناء آمديم. در مرتبۀ فناء قبل از اینکه یک موشکی سوار بشویم و آن بالا برویم و بعد به فناء برسیم و مراتب را طی کنیم، در همین منزل جناب فاضل محترم آقای ... می‌خواهیم بگوییم که همه ما فانی هستیم! آن بحث ما این است که ما که الآن یک وجود مقید و ممتاز از یکدیگر هستیم - در این قید که حرفی نیست بالآخره همین قدر بُعد مکانی دلالت می‌کند که هر کسی از هم امتیاز دارد - و این وجود مقیدی که الآن هست چه نحوه علقه‌ای با آن وجود بسیط دارد؟! آیا آن وجود بسیط الآن

حاکم بر این مقید است یا این مقید بر آن بسیط غلبه کرده است و آن بسیط را از اطلاق انداخته است؟! اگر بسیط با حفظ بساطت از اطلاق بیفتد و در ظهور و بروز خارجی به مقید تبدیل بشود مثل این است که شما قیچی را گذاشته‌اید بین علت و معلول و طناب را قطع کردید چون بسیط، محدود و مقید به بساطت است و اطلاق بر بسیط حاکم است! این بسیط امکان ندارد مقید بشود مگر اینکه دست از اطلاقش بردارد! اگر دست از اطلاقش برداشت پس بین معلول و علت جدایی افتاد و عدم در اینجا ثابت است! پس این بسیط با حفظ بساطت الآن مقید شده است و این همان فناء است.

تلمیذ: این طرف اشکال ندارد. تا قبل از اینکه فانی بشود یک آثاری از او متمشی می‌شود.

استاد: آن به خاطر بروز و ظهورات است.

تلمیذ: حالا چطور شد که کل آثار هر چه در عالم وجود موجود است همه آثار به او متصف است؟! متصف است؟!!

استاد: این به خاطر بروز و ظهوراتش است؛

وجود در هر مرتبه یک بروز و ظهوری دارد. در

مراتب نوریه چون وجود قوی است بروز و

ظهوراتش قوی است. شدت و ضعف بروز و

ظهورات موجب نمی‌شود که به یک شیء مطلق

بگویید و به شیء دیگر مقید بگویید. وجود در یک

مرتبه‌ای بسیار قوی است و دارای یک بروز و ظهورات است و در یک مرتبه ضعیف است. این خصوصیات نفسانی که عبارت از عین ثابت و امثال ذلک است، آن عین ثابت منافاتی با بروز و ظهورات ندارد؛ یعنی آن فنائی که بر عین ثابت حاصل می‌شود منافاتی با نفس عین ثابت ندارد که عین ثابت در آنجا هیچ اثری از او نباشد و یک عین ثابت دیگری در آنجا به وجود بیاید. نه، اینها ظهورات است که منافاتی با فناء عین ثابت و ظهورات خارجی در خودش ندارد؛ یعنی ممکن است یک وجودی در عین اینکه ظهور خارجی را دارد به مرتبه تجرد تام رسیده باشد. یک وجودی هم همین ظهور و بروز خارجی را داشته باشد و به مرحله تجرد تام نرسیده باشد.

ماهیات؛ بروز و ظهور نسخه وجود

مگر ما در بحث عینیت ماهیات با وجود عرض نکردیم که ماهیات از نسخه وجود هستند. آن بحث را اگر در نظر داشته باشید دیگر این اشکال نباید در اینجا بیاید. ماهیات را جدای از وجود نمی‌دانیم تا آن را در فناء حذف کنیم. ماهیات بروز و ظهور

سنخه وجود است و سنخه وجود با فناء چه ارتباطی دارد؟!

تلمیذ: ما اینجا اشکال نمی‌آوریم. این طرف یک اشکال هست و اشکالش این است که شخصی که به ولایت می‌رسد خودش را حاضر در تمام مظاهر می‌بیند.

استاد: بله!

تلمیذ: خب ما می‌گوییم که آقا ماهیت و حد دارد و قبل از اینکه به فناء برسد...

استاد: این ماهیت باعث نشده که قبلاً نرسد و

الآن چون حذف شد برسد ماهیت هیچ دخلی به این

ندارد. فرض کنید می‌گویند که کسی که فانی بشود

باید شکلش این‌طوری شود! نه آقا شکل چیزی

است که خدا داده است. یکی به شکل خودش

می‌نازید و می‌گفت: هرچه انسان دارای مراتب

عالی‌تر شود این در قیافه‌اش هم اثر می‌کند. گفتم:

برو پی کارت! اگر این‌طور است چرا همه همیشه از

شکل یوسف می‌گویند؟! امیرالمؤمنین علیه‌السلام

که خالق یوسف و بالاتر از او است چرا نمی‌گویند

که امیرالمؤمنین زیبا بود؟! شکل و قیافه حضرت

عادی بود. از نظر جمال بین ائمه تفاوت بود؛ بین

امام حسین و امام حسن علیهم‌السلام تفاوت بود.

این‌همه می‌گویند: امام حسن قشنگ بود آیا

می‌گویند که امام حسین قشنگ بود؟! شکل امر

طبیعی و عادی است که هیچ ارتباطی به قرب و بُعد

ندارد. خدا این وجود را به این ظهور قرار داده و آن وجود را به آن ظهور قرار داده است. حالا اگر فرض کنید ماهیت انسانی که الآن دارد روی دو پا راه می‌رود چهار دست و پا راه می‌رفت آیا این در فناء و اینها اثر می‌گذاشت؟!

تلمیذ: این ماهیت چیست؟! پس باید برگردیم...

استاد: ماهیت همان قیود است.

تلمیذ: قیود چیست؟

استاد: قیود وجود!

تلمیذ: قیود وجود یعنی که ایشان الآن پسر فلانی است و بابای فلانی است و شوهر فلانی است.

استاد: این به فناء چه کار دارد؟! حالا این ماهیت

یک سر و گوش و پایی دارد این وجود می‌شود، این

ماهیت مقیده می‌شود و هیچ ربطی به فناء ندارد.

آنچه به فناء مربوط است تعلق این ماهیت به دنیا

است و این تعلق چه در انسان، چه در حیوان، چه در

جن و چه در خود ملک حتی با تجردش پیدا بشود،

آن موجب عدم فناء است؛ آن فناء اثباتی! اگر این

تعلق برداشته بشود این فانی است حالا می‌خواهد

چهار دست و پا راه برود یا می‌خواهد دو دست و پا راه

برود فرق ندارد!

اللهم صل علی محمد و آل محمد